

## دیباچه کتاب اسلام و جنسیت

متن زیر ترجمه دیباچه کتاب *اسلام و جنسیت* تألیف دکتر زیبا میرحسینی است که در سال 2000 دانشگاه پرینستون آمریکا آن را منتشر کرد. کل کتاب در دست ترجمه است و انتشارات "مرکز باشناسی اسلام و ایران" در تهران آن را منتشر خواهد نمود. ارزش این کتاب هم از حیث انسان شناختی و کاربرد روش مردمنگاری انتقادی در مطالعات فرهنگی ایران و هم از نظر نوع رویکردش به مسائل زنان در ایران و اسلام بسیار قابل توجه است. این دیباچه سبک نگارش مردمنگاران میرحسینی را به خوبی منعکس می کند. او ساده و روشن می نویسد، به نحوی عامه مردم بفهمند و از خواندن آن لذت ببرند. اما در عین حال، نوشته میرحسینی دارای بنیان های نظری و چارچوب مفهومی و روش شناختی مشخصی است. این نکته باعث می شود که نوشته او از توصیف روایی فراتر رود و در درون این چارچوب نظری است که نگرش تحلیلی و انتقادی او آشکار می شود و توجه محققان مسائل زنان را به خود معطوف می سازد. توضیح بیشتر درباره نوشته ها و اندیشه های میرحسینی را به وقت انتشار کامل کتاب او موقوف می کنیم و اکنون امیدواریم این دیباچه آغازی برای ورود این کتاب به بازار نشر ایران باشد.

نعمت الله فاضلی و اکرم حلاجی

از اوایل سال های دهه 1980 (1350) در جستجوی آن بودم که دریابم چگونه *قوانین اسلامی و شرع* به مسائل زنان می پردازند؛ و به خصوص اینکه چگونه زنان در جمهوری اسلامی ایران - رژیمی که خود را مقید به انجام شریعت می داند - محدودیت هایی را که توسط رژیم بر آنها تحمیل شده دگرگون می کنند. در شهریور 1374 به منزله بخشی از این طرح مطالعاتی و برای تألیف کتابی درباره اشکال بومی و مظاهر آگاهی فمینیستی<sup>1</sup> به ایران رفتم.

بعد از سه ماه کار مطالعاتی در تهران و شهر مذهبی قم، احساس کردم که مطالعه میدانی ام به نحوه فوق العاده ایی ثمربخش است، و دریافتم که به نقطه ی عطفی در فهم گفتمان های جنسیتی<sup>2</sup> در ایران بعد از انقلاب رسیده ام و عاقبت توانسته ام ردپای فمینیسم بومی<sup>3</sup> را که معتقدم انقلاب اسلامی تسریع کننده ظهور و بروز آن بود بیابیم. این نظریه ای بود که در مقالات اخیرم از آن دفاع کرده بودم.<sup>4</sup> در این فاصله همسرم ریچارد تاپر که مانند خودم انسان شناس است نیز به من پیوست و مشترکاً قدم هایی برای شروع طرح تحقیقاتی جدیدی با همکاران دانشگاهی ایران برداشتیم.

در اواخر نوامبر 1995 (آبان 1374) ما تهران را ترک کردیم. شخصی در بخش گمرک فرودگاه مهرآباد همسرم را صدا زد. ابتدا مانع پیوستن من به آنها شد. اما من اصرار کردم

<sup>1</sup> Feminist consciousness

<sup>2</sup> Gender discourses

<sup>3</sup> Indigenous feminism

<sup>4</sup> رجوع شود به میرحسینی 1996a و 1996b

که ما با هم هستیم. سپس شروع به بازرسی وسایل ما کرد و تمام نوشته ها و مدارک ما را جدا نمود و همه آنها را در کیسه نایلونی بزرگی جا داد. تا آن زمان حادثه ای مانند این برای ما هرگز رخ نداده بود.

با حالتی بهت و بدون داشتن جرأت مقاومت، با او همکاری کردیم، ولی مکرراً می پرسیدم کیست و این نوشته ها و مدارک را برای چه می خواهد. او به ریچارد جوابی نمی داد. حتی به او نگاه هم نمی کرد و تنها چیزی که می گفت، آن هم با صدایی لرزان از خشم، این بود که: «این موضوع ارتباطی به شما ندارد.» و خطاب به من گفت شما ایرانی هستید و قدم تان خوش، هر موقع خواستید می توانید بیایید و بروید ولی به او - یعنی همسر - بگویید حق ندارد در اینجا باشد و نمی بایست به او روایت داده می شد.

عجیب اینکه خشم آن مرد متوجه ریچارد بود اما تمام مدارک و نوشته های من را که از دست دادنش جبران پذیر نبود گرفت. چون شهروند ایرانی هستیم برای انجام تحقیق در کشورم نیازی به اخذ مجوز ندارم. تعداد زیادی دفترچه های یادداشت که مملو از یادداشت های فارسی بود از من گرفت، علی رغم اینکه دائماً به او می گفتم این دفترچه ها به من تعلق دارد. مجموعه ای از نوارهای صوتی ضبط شده از سخنرانی ها و جلسات مذهبی زنان، برنامه های رادیویی و مصاحبه و گفت و گو با علماء دینی داشتیم. همه آنها مجوز و مهر و موم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را داشتند. همچنین انبوهی از بریده های روزنامه ها و گزارش ها و مقالات که در کنفرانس اخیر سازمان ملل درباره زنان بود همراه داشتیم. هیچیک از اینها را نگرفت. بعدها که به این قضیه فکر کردم به این نتیجه رسیدم که آن بازرسی بیش از هر چیز برای هراساندن بود تا یافتن چیزی در اثاثیه ما. مثلاً او فیلم داخل دوربین عکاسی ما را بیرون آورد و تمام فیلم های ظاهر نشده و حتی استفاده نشده را نیز برداشت. اما به دوربین عکاسی ریچارد که در کیف او بود حتی نیم نگاهی هم نکرد. آنقدر متحیر و بهت زده بودیم که نتوانستیم او را به چالش بکشیم. به تنها چیزی که می توانستیم فکر کنیم این بود که سوار هواپیما شده و به خانه باز گردیم. فکر کنم هدف او نیز همین بود. چون به محض اینکه مطلع شد که ما وارد سالن پرواز شدیم او نیز با عجله همراه با غنائم خود فرودگاه را ترک کرد.

وقتی که به لندن رسیدیم بلافاصله اعتراض رسمی خود را با سفارت ایران در بریتانیا و وزارت امور خارجه ایران در میان گذاشتیم. بعد از چند هفته ای، مجموعه کوچکی از مدارک از جمله شناسنامه و کارت کتابخانه من که در داخل دفترچه تلفنم بود به منزل پدرم در تهران بازگردانده شد. چند ماه بعد یکی از معاونین وزارت امور خارجه که به لندن آمده بود به صورت شفاهی از ما معذرت خواهی کرد و از اشتباهی که صورت گرفته بود اظهار تأسف نمود و ابراز داشت که آن مأمور مجوزی برای آن عمل و برخورد با شما نداشته است؛ اگرچه تا همین لحظه که این سطور را می نویسم (شهریور 1377) هیچیک از متعلقات ما را باز پس نداده اند.

برای مدتی احساس ترس، خشم، اندوه و گناه مرا فلج کرده بود. آنچه برای ما رخ داد کابوس هر انسان شناسی است. مرتکب بزرگ ترین گناه در مردم نگاری شده بودم؛ اینکه از یادداشت ها، نوارها و سایر مطالب جمع آوری شده، نسخه دیگری تهیه نکرده بودم. بدتر از همه، نگران و دلواپس دوستان و آشنایانم در ایران بودم. یعنی کسانی که اجازه داده بودند وارد فضای زندگی شان شوم و به مشاهده و مطالعه آنها بپردازم، آنهایی که به من اعتماد کرده و با صراحت مسائل زندگی شان را با من مطرح کرده بودند. یادداشت هایم پر از جزئیات محرمانه درباره کسانی بود که با آنها صحبت کرده بودم،

خانواده‌هایی که در خانه شان اقامت داشتیم، مکان‌هایی که رفته و داستان‌هایی که شنیده بودم. همچنین فهم و قرائت خودم از وقایع و مطالب روزنامه‌ها در آنها بود. اینها چیزهایی بود که من برای خودم نوشته بودم و تحلیل‌ها و برداشت‌های اولیه‌ام بودند. در واقع گفت و گوی من با خودم درباره کار تحقیقی‌ام بود و برای هیچ کس دیگر قابل فهم نبود. من هیچگاه "کس دیگری"، به خصوص مقامات امنیتی را در آنها شریک نمی‌کردم، و قطعاً قصد نداشتم که آنها را بدان صورت منتشر کنم. ترسم از آن بود که خواننده‌ای ناآگاه با خواندن آنها به نتایج نادرست و گمراه‌کننده‌ای برسد و براساس آنها عمل کند.

دو ماه بعد از بازگشت مان، وضعیت به تدریج شروع به عوض شدن کرد. ابتدا شنیدم که مجله "پیام زن" - مجله‌ای که روحانیون نسل جوان حوزه علمیه قم آن را منتشر می‌کنند و من با هیأت سردبیری و تحریریه آن گفت و گوی مفصلی داشتم، اقدام به نشر این گفت و گوها با عنوان «میزگرد مسائل زنان: با شرکت دکتر زیبا میرحسینی و مجله پیام زن» کرده است. سپس در ژانویه 1996 (دی ماه 1375) خانم مهر انگیزکار، حقوقدان ایرانی که با او در مدت اقامتم در تهران نوشتن مقاله مشترکی را آغاز کرده بودیم به لندن آمد. بعد از صحبت با او مطمئن شدم که هیچگونه آزار و اذیتی به کسانی که با من همکاری داشته‌اند نرسیده است. بعد نیز نوارهای مصاحبه و یادداشت‌هایی را که قبل از ترک تهران تهیه کرده بودم همراه مجموعه‌ای از کتاب‌ها که در قم خریداری کرده و با پست زمینی فرستاده بودم به دستم رسید.

شروع به جمع و جور کردن افکار و بررسی اینکه از سه ماه کارمیدانی چه چیزی برایم مانده است کردم. دریافتم آنچه دارم عمدتاً مطالبی است که حاصل جلسات من با روحانیون قم است، و از جمله نوارهای بحث و گفت و گو با آنها که موضوع این کتاب است. اما هنوز نمی‌توانستم بدون دسترسی به یادداشت‌های میدانی‌ام تصور نوشتن این کتاب را بکنم. به منزله انسان شناس، آموخته بودم به این یادداشت‌ها تکیه کنم. آنها ابزار حرفه‌ای من بودند. یاد گرفته بودم که آنها را بخوانم، بازخوانی، طبقه‌بندی و جابجا کنم، ورق بزنم و سعی کنم که طرح و معنایی در آنها بیابم و سپس آن طرح و معنا را در نوشته‌هایم پیاده کنم. آنچه که از تحقیق میدانی برایم باقی مانده بود تنها بخشی از تجربه میدانی‌ام بود، آن بخش هم در آن زمان به نظر می‌رسید نسبتاً حاشیه‌ای بر موضوع اصلی تحقیقم در زمینه گفت‌وگوهای زنان بود.

اما با رسیدن شماره‌های بعدی مجله پیام زن که شامل قسمت‌های بیشتری از بحث‌هایم با سردبیری مجله بود و با شروع مطالعه کتاب‌ها و جزواتی که در زمینه زن در اسلام در قم تهیه کرده بودم، به تدریج کتاب حاضر - که بسیار متفاوت از آن چیزی است که طراحی کرده بودم - شکل گرفت. به زودی دریافتم که باید کتاب را به صورت جسجوی شخصی‌ام برای شناختن و فهمیدن بنویسم. مانند تمام زنان ایرانی هم نسل خودم زندگی روشنفکرانه و شخصی‌من به نحو عمیقی متأثر از انقلاب 1357 است. من فقط نه به منزله انسان شناس بلکه به منزله زنی مسلمان که باید ایمان و فرهنگ خویش را بفهمد می‌نویسم. من در خانواده‌ای از سادات متولد شده‌ام و ما در خانواده‌ای به اصول دین شیعه معتقد بودیم اما روح و ارزش ایمان و اعتقادات به مراتب بیشتر از شکل ظاهری قواعد و مناسک برای ما مطرح بود. به ما تعلیم داده شده بود که دروغ‌گویی، ربا، تقلب، آزار و بی‌رحمی با دیگران گناه است. همچنین در مدرسه یاد گرفتیم که قرآن بخوانیم و کلاس درس عربی و تعلیمات دینی داشتیم. برای ما مذهب امری شخصی بود و به ما تحمیل نمی‌شد. نمازگزاردن، روزه گرفتن، زیارت رفتن و نذر کردن به عهده خودمان بود.

بعد از انقلاب اسلامی همه اینها تغییر کرد و ما با چهره ای متفاوت از اسلام رو به رو شدیم: چهره ای برگرفته از احکام فقهی، دیگر کافی نبود که ایمان داشته باشیم، بلکه می بایست ایمان خود را بر تن می کردیم: حجاب برای زنان (و ریش برای مردان). حکومت، الزام به رعایت قوانین مذهبی را که قبلاً در حوزه خانواده ها بود به عهده گرفت. اگرچه من زمانی که دانشجوی لیسانس دانشگاه تهران (اوائل سال 1350) و بعد که دانشجوی دکتری دانشگاه کمبریج (اواخر سال های 1350) شدم، چندان علاقه ای به سیاست نداشتم، اما از طرفداران انقلاب بودم. در سال 1359 پر از امید به ایران بازگشتم. 28 ساله، تازه ازدواج کرده و با مدرک دکتری در دست به آینده ای روشن امیدوار بودم. امیدوار بودم که بتوانم در دانشگاه انسان شناسی تدریس کنم و با همسرم زندگی خوشی داشته باشیم. اما قسمت نبود که هیچیک از آرزوهایم تحقق یابد. مانند بسیاری دیگر از زنان ایرانی، پس از آنکه جمهوری اسلامی تأسیس شد و شروع به تنظیم ساختار خود نمود، خود را طرد شده یافتم. در سال 1359 انقلاب فرهنگی موجب تعطیلی و بسته شدن دانشگاه ها گردید و دو سال بعد که دانشگاه ها بازگشایی شدند دیگر جایی برای زنانی مانند من نداشتند. نه تنها به جرم اینکه تحصیل کرده غرب بودم در آن زمان "شایستگی" تدریس را نداشتم بلکه در پرونده ام گزارشی بود دال بر اینکه هرگز "حجاب اسلامی" را رعایت نکرده ام. ازدواجم نیز شروع به از هم پاشیدن کرد و آموختم قراردادی که امضاء کرده بودم مرا تحت سلطه مطلق همسرم قرار می دهد. او نه حاضر بود با طلاق موافقت کند نه اینکه به من اجازه خروج از کشور را بدهد. تنها راه چاره من مذاکره برای رهایی از طریق دادگاه های مدنی خاص بود. از اینرو شروع به مطالعه قوانین اسلامی خانواده نمودم تا بتوانم طلاق شرعی بگیرم. و بالاخره در سال 1362 توانستم از همسرم جدا شوم و به کمبریج و دنیای آکادمیک بازگردم.

به عنوان وابسته تحقیقاتی در دپارتمان انسان شناسی اجتماعی طرح تحقیقاتی ای در باره جنبه های نظری و عملی قوانین خانواده با توجه به دعاوی خانوادگی و راهبردهای طرفین دعوا آغاز کردم. در خلال سال های 1362 تا 1368 در دادگاه های خانواده در تهران و سه شهر کشور مراکش یعنی ریاط، ساله (Sale) و کازابلانکا تحقیق میدانی انجام دادم. به زودی توجهم از روش هایی که زنان از طریق استفاده از قوانین شرعی می توانند تحت ستم قرار گیرند به روش هایی که زنان با استفاده از این قوانین می توانند خود را توانمند سازند معطوف شد. در هر دو کشور ایران و مراکش دعاوی که در دادگاه ها مشاهده و پرونده هایی که مطالعه کردم نشان می داد که زنان می توانند با توسل به قوانین شرعی از صحن دادگاه به صورت عرصه ای برای گفت و گو و بازنویسی قرار داد ازدواج بهره گیرند. بسیاری از این زنان مانند خود من توانسته بودند که از مردسالارانه ترین عناصر قوانین فقهی جهت دستیابی به اهداف خود استفاده نمایند.

تحقیقم در مراکش اولین کار تحقیق میدانی بود که در خارج از ایران انجام می دادم. عدم درگیری عاطفی با فرهنگ و سیاست موجب شد که بتوانم فاصله ای را با موضوع تحقیقم حفظ کنم و بیشتر مشاهده گر باشم تا مشارکت کننده. در عین حال، زندگی از نزدیک با مسلمانانی که دارای سنت متفاوتی بودند موجب شد که شوک عمیقی را تجربه کنم که هرگز هنگام تحقیق در ایران برایم پیش نیامده بود. در هر دو کشور مشغول جمع آوری داده های یکسانی بودم. تجربه ی خودم از طلاق مرا به طرف دعوی (زنان در هر دو کشور) نزدیک تر می کرد. در صحبت با زنان خارج از دادگاه وقتی از آنان در مورد دعاوی ایشان سوال می کردم، اغلب آن را با شرحی از جریان فروپاشی ازدواج خودم و چگونگی به دست آوردن طلاقم شروع می کردم، که این امر پیوند نزدیکی میان ما ایجاد می کرد.

به زودی متوجه شدم هر بار که داستان طلاقم را بازگو می کردم، روایت متفاوت می شد؛ یعنی در هر نوبت جنبه هایی را که با تجربه ی هر یک از آنان ارتباط داشت پر رنگ تر می کردم. نسبت به شرایط حساسیت بیشتری می یافتم که چگونه زمینه های متفاوت، روایت های متفاوتی را تولید می کنند، و اینکه چگونه می توان این تولید را کنترل نمود، و تا چه اندازه دیدگاه افراد موثر است، و چگونه می توان آنچه را که تضادهای آشکار به نظر می آیند از میان برد.

در اردیبهشت 1371 بعد از چهار سال به ایران بازگشتم. به تازگی به عنوان محقق در یکی از کالج های دانشگاه کمبریج برگزیده شده بودم و طرح تحقیقاتی متفاوتی را در باره فرقه صوفیانه اهل حق دنبال می کردم. تقریباً چهار سال بعد از تمام شدن جنگ با عراق فضا را راحت تر یافتم، نشریات بیشتری برای مطالعه منتشر می شد، و ایده ها و بحث های زنده تر درباره حقوق زنان بیشتر تحمل می شد. علائم روشنی از پیدایش گفتمانی جدید در مقالات و مطالب نشریات زنان به چشم می خورد. با توجه به کنجکاویم از این تغییرات، آماده کردن طرح تحقیقاتی تازه ای درباره ارتباط میان گفتمان های رسمی (حکومتی) و غیر رسمی (برخاسته از خود زنان) در باره حقوق زنان را شروع نمودم، چیزی که بالاخره مرا در پاییز 1374 باز به تهران بازگرداند.

هنگام بررسی در تهران دو نشریه را قابل توجه و با اهمیت یافتم. هر دو در سال 1371 شروع به کار کرده بودند و گفتمان جنسیتی آنها ریشه در اسلام داشت اما دو جهت گیری کاملاً متفاوت داشتند. اولی مجله "پیام زن" بود که به وسیله روحانیون حوزه علمیه قم اداره می شد و مدافع قوانین فقهی و نابرابری های جنسیتی نهفته در این قوانین بود. دومی مجله "زنان" بود که در تهران اداره می شد و مدافع برابری جنسیتی در تمام جوانب آن بود. جهت گیری مجله زنان در چارچوب سیاست ایران جدید بود. این مجله نوعی از فمینیسم را اشاعه می داد که مشروعیت خود را از اسلام می گرفت و در عین حال واژه ای از بهره گیری از منابع فمینیستی برای دفاع از حقوق زنان و بازخوانی متون مذهبی نداشت. هر شماره مجله بخش حقوقی داشت که در آن محدودیت هایی که از طریق قوانین فقهی به زنان اعمال می شد بررسی و بحث می کرد. از شماره 4 (خرداد 1371) به بعد لحن مجله و سبک مقالات آن رو به تغییر نهاد. به آرامی اما با اطمینان به مخالفت با مبانی گفتمان حکومتی درباره حقوق زن پرداخت و تبعیض نهفته جنسیتی آن را بازنمود. این مقالات بدیع و بدون سابقه بودند. اولاً در آنها هیچگونه سعی ای برای پوشاندن یا عقلانی نمودن نابرابری های جنسیتی موجود در فقه سنتی وجود نداشت؛ ثانیاً حرف تازه ای - نظریه ای جدید - برای گفتن داشتند و دارای تداوم منطقی در بحث بودند. هر مقاله به مبانی و بحث های قبلی چیزی می افزود. واضح بود که نویسندگان آنها کسی است که تسلط و آشنایی کافی با متون مقدس دینی دارد و در بحث های فقهی متبحر است. کنجکاوی شدم بدانم که نویسندگان این مقالات چه کسی است.

در آذر 1372 در ملاقاتی که با خانم شهلا شرکت، مدیر مسئول مجله زنان داشتم، دریافتم که حدس من درست بوده و این مقالات حقوقی به وسیله روحانی جوانی به نام سعید محسن سعیدزاده نوشته می شود. نسبت به آشنایی با او ابراز علاقه کردم اما به نظرم شهلا شرکت قدری مردد آمد و من نیز اصراری نکردم. موضع گیری خود شهلا شرکت برایم بسیار تازگی داشت. او زنی بسیار متدین و معتقد بود و در عین حال موضعی دفاعی و جانبدارانه درباره قوانین فقهی نداشت؛ و صریحاً با فمینیسم که در آن زمان و هنوز هم در جمهوری اسلامی رسماً تقبیح می شود ابراز همدلی می کرد. شهلا شرکت سهم مهمی در اسلامی کردن نشریات زنان در سال های اول انقلاب داشت. در

سال 1361 به عنوان سردبیر مجله "زن روز" به موسسه انتشاراتی کیهان پیوست و در آنجا تا سال 1370 ماند اما به علت اختلاف نظر با سیاست موسسه درباره مسائل زنان موسسه را ترک کرد.

آگاهی جنسیتی مشابهی در میان بسیاری از زنان مذهبی در سنین مختلف که من با آنها در ایران آشنا شده بودم وجود داشت - اگرچه معدودی از آنان جسارت و جرأت ابراز آن را داشتند یا اینکه مانند خانم شرکت حضوری فعالانه را انتخاب می کردند. بازتاب آگاهی جدیدی را در خودم و زنان دیگر - هم در ایران و خارج - که زمینه غیر مذهبی داشتند می توانستم به وضوح مشاهده کنم. اگرچه حرکت ما در جهتی برعکس بود. ما دیگر مذهب را مسبب تمام مشکلات زنان نمی دانستیم. این تغییرات و روند نشانه ی ظهور و پیدایش یک فمینیسم بومی یعنی تولید شده در محل بود. اما من برای ردیابی و تعیین جایگاه آن با مشکل رو به رو بودم؛ اگرچه نحوه ابراز آن صریح و آشکار بود. اما **گفتمان آن با معیارهای فمینیستی غربی سازگار نبود و حتی تا حدی هم در تضاد بود.** اگرچه این فمینیسم بومی قطعاً جنبشی سازمان یافته نبود اما چیزی بیش از یک آگاهی صرف بوده و در حال بدست آوردن صدا و مشروعیت خود بود. من همچنین دریافتم که برای پیدا کردن و شناخت چنین جنبشی، تحلیل متون شفاهی و کتبی به تنهایی کافی نیست بلکه ضروری یافتم که بفهمم تولیدکنندگان آن - یعنی بازیگران صحنه - چه کسانی هستند و چه جایگاهی در ساختار سیاسی - اجتماعی جمهوری اسلامی ایران دارند.

در خلال سال های 1372 تا 1374 که به عنوان مشاور با سازمان ملل متحد همکاری داشتم به نقاط مختلف ایران - روستایی و شهری - سفر کردم و با زنان قشرهای متفاوتی به بحث و گفت و گو نشستیم. همچنین امکان آشنایی با مدیران زن داشتم و با زنانی که در زمینه مسائل زنان فعال بودند ارتباط نزدیک برقرار کردم. به تدریج دوستی عمیقی میان من و برخی از این زنان که دیدگاه ها و زمینه های فکری و تجربی متفاوتی با افکار و تجربیات من داشتند ریشه گرفت.

در آوریل 1995 (فروردین 1374) مهرانگیز کار حقوقدان و شهلا لاهیجی ناشر ترتیب ملاقات مرا با سعیدزاده روحانی که برای مجله زنان می نوشت فراهم کردند. هر دو آنها از قبل با سعیدزاده نوعی همکاری را آغاز کرده بودند. آشنایی مهرانگیز کار با او پس از چاپ مطلبی بود که سعیدزاده در دفاع از اولین مقاله مهرانگیز کار (در زمینه تبعیضات جنسیتی در قوانین جزائی) که در مجله زنان منتشر شد و به دلیل "زیر سؤال بردن قوانین فقهی" مورد حمله قرار گرفته بود، نوشت. مهرانگیز کار وی را به عنوان سخنران در کنفرانس "بنیاد مطالعات زنان" که در خرداد 1374 قرار بود در تورنتو به عنوان "زن و جنسیت در اسلام" برگزار شود معرفی کرده بود. من نیز قرار بود در این کنفرانس سخنرانی کنم. لاهیجی نیز سعی داشت که یکی از نوشته های منتشر نشده سعیدزاده با عنوان "آزادی زنان در زمان حضرت محمد (ص)" را چاپ کند.

به تازگی نوشته ای که در آن به تحلیل مقالات حقوقی مجله زنان پرداخته بود تکمیل کرده بودم و در آن به رویکرد جدید آنها و توان بالقوه شان برای تغییر گفتمان جنسیت در چارچوب فقهی در زمینه ای جدید اشاره کرده بودم.<sup>5</sup> در ملاقاتم با او در باره این نوشته صحبت کردیم و سعیدزاده تحلیل و دریافت من از مقالات خود را تأیید کرد و در واقع برای

<sup>5</sup> میر حسینی b 1996

چاپ مقالات خود با مشکل مواجه بود. ارتباط او با مجله زنان پر تنش بود و در عین حال نوشته‌هایی که به انتشارات لاهیجی داده بود بعید به نظر می‌رسید که اجازه نشر از وزارت ارشاد دریافت کنند. من و سعیدزاده تصمیم گرفتیم که با یکدیگر همکاری کنیم. او نوشته‌های چاپ نشده خود را برای مطالعه به من داد و من نیز از او دعوت کردم که در راه بازگشت از کانادا چند روزی در لندن مهمان ما باشد و در نشست‌های غیر رسمی با حضور اساتید و محققان مدرسه مطالعات شرق و آفریقای دانشگاه لندن (سواس) درباره دیدگاه و تحقیقات فقهی خود صحبت کند.

همکاری با سعیدزاده به تدریج مرا با طرز تفکر و زندگی روحانیت و بحث‌های جنسیتی در قم آشنا کرد. او مرا با مباحث جنسیت در قم آشنا و نسبت به جنبه‌های سیاسی مجلات زنان در ایران آگاه ساخت. او همچنین با مجله پیام زن نیز همکاری نزدیک داشت و مقالاتی نیز برای آنها می‌نوشت. به طور کلی همکاری با او چرخش دیگری در نگرش من به وجود آورد و مرا به بازبینی و ارزیابی مجدد دیدگاه‌ها و نقطه نظراتم که از نتیجه‌گیری‌های اولیه‌ام بود وادار کرد. در این زمان من به طور شخصی و حتی با شور و اشتیاق در مباحث به شیوه‌ای که هرگز تجربه آن را نداشتم درگیر شدم.

با این مقدمات بود که در سال 1995 به ایران رفتم. مطالعه میدانی سه ماهه من با برگزاری کنفرانس سازمان ملل متحد در بیجینگ<sup>6</sup>، ایام فاطمیه، و هفته گرامیداشت زن مصادف بود. این مناسبت‌ها همگی فضای عمومی برای بحث درباره حقوق زنان در اسلام را تقویت و تهییج می‌کرد. تمام این مباحث را با اشتیاق دنبال کردم، و در چندین نشست و گردهمایی عمومی و خصوصی زنان از جمله هیأت ایرانی شرکت‌کننده در کنفرانس بیجینگ شرکت نمودم.

همچنین چندین سفر با سعیدزاده به قم که مرکز آموزش تعالیم دینی تشیع و قدرت در ایران است رفتم. او چندین ملاقات و نشست با روحانیونی که دیدگاه‌های متفاوتی درباره مسائل زنان و جنسیت داشتند برای من تشکیل داد. این اولین مواجهه‌ام با قم و سبک زندگی در آنجا بود. قوانین سخت‌مربوط به جداسازی زنان و مردان و رعایت حجاب در شهر قم که چگونگی زمان و فضا را نظم می‌دهد به معنای آن بود که ناگزیر باید بیشتر وقت را با زنان بگذرانم. زهرا دختر پانزده‌ساله سعیدزاده که در پنجسالگی مادرش را از دست داده بود در قم همیشه همراهم بود و به او علاقه مند شدم. در قم در منزل واعظ ساده زیست با تقوایی اقامت گزیدم. منزل کوچکی بود متشکل از سه اتاق به هم مرتبط و حیاطی که در آن دستشویی و امکانات مربوط به شستشو قرار داشت. شش فرزند داشت. یکی از آنها پسر جوان هیجده‌ساله‌ای بود؛ اما با وجود این، جدایی زن و مرد به نحو موثری رعایت می‌شد و تمام فضا به نحو خلاقانه‌ای به وسیله پرده‌ها از هم کاملاً جدا شده بود به نحوی که هرگز چشمم به این پسر جوان نیفتاد؛ و آن طور که شنیدم او نیز همین‌طور هرگز مرا ندید. فرصت‌های زیادی را با زنان این خانواده و بسیاری دیگر در قم گذراندم. بسیاری از این زنان هیچگونه تضاد و تعارضی بین حقوق خودشان و اسلام نمی‌دیدند، و با از صمیم قلب به تمام قوانینی که من آنها را محدود و تضعیف‌کننده می‌دیدم ایمان داشتند و از آنها قدرت می‌گرفتند.

از طریق سعیدزاده با مجله پیام زن ارتباط برقرار کردم و آنها نیز ترتیب برقراری جلسه ملاقات من با آیت الله العظمی صانعی را که در دهه اول جمهوری اسلامی یکی از

<sup>6</sup> Beijing

مقامات ارشد کشور بود دادند. البته امروز آیت الله العظمی صانعی پست حکومتی ندارد و به تفسیر شرع متناسب با وضعیت جامعه می پردازد. نوارهای ضبط شده گفت و گوهای من با این روحانیون، یکی از چیزهایی است که برایم باقی مانده است. اما بسیاری از آنها را در تهران گذاشتم. بعلاوه، مجله پیام زن در شش شماره پی در پی در نیمه اول 1996 این گفت و گوها را منتشر کرد. بعدتر خلاصه ای از گفت و گوی من با آیت الله العظمی صانعی در دو مجله دیگر منتشر شد. یکی مجله ماهنامه ای در ایران که این گفت و گو را نشانی از ظهور تفاسیر جدید و توانایی شرع در تأمین خواسته های زنان؛ و دیگری، یک هفته نامه مخالف جمهوری اسلامی در لندن که این گفت و گو را دال بر ناتوانی و بیهودگی قوانین شریعت در دنیای جدید تلقی کرده بود.<sup>7</sup>

در سال 1997 دو بار در شرایطی کاملاً متفاوت به ایران سفر کردم. در ژانویه برای یک ماه به ایران برای دیدار خانواده ام رفتم؛ سفر دیدار خانوادگی که از زمان مهاجرتم به انگلستان همیشه داشته ام. با توجه به اینکه نسخه اول دو بخش این کتاب را نوشته بودم، برای تازه کردن اطلاعات و فراهم کردن مواد بخش سوم لازم بود که به ایران سفر کنم. سعیدزاده و زهرا با من به قم آمدند و کمک کردند تا جزئیات زندگی مربوط به سوابق حوزوی شخصیت های بررسی شده در بخش های اول و دوم کتاب را به دست آورم. همچنین مجدداً به دیدن محل هایی که درباره آنها نوشته بودم رفتم تا صحت و درستی توصیفات را که ارائه کرده ام مجدداً بسنجم.

همچنین در ایران که بودم مسئله درخواستم برای ساخت فیلمی مستند درباره قوانین حقوقی درباره خانواده و زنان که به اتفاق خانم کیم لانجیناتو از طریق سفارت ایران در لندن در بهار سال گذشته داده بودم دنبال کردم. به ما توصیه شد که موضوع ساخت فیلم را با مسئولان وزارت ارشاد که تا آن زمان پاسخی به تقاضای ما نداده بودند در میان بگذاریم. من و کیم درباره امکان ساخت فیلمی در ایران خیلی شوق زده بودیم. در عین حال هر دو از باورهای کلیشه ای و تصویری که رسانه های غرب درباره زنان مسلمان و به خصوص زنان ایران ارائه کرده و ساخته بودند ناراحت بودیم.

به اتفاق کیم برای ساخت فیلم مستند مذکور با مسئولان تلویزیون بریتانیا برای گرفتن سرمایه و بودجه و با مسئولان ایران برای اخذ مجوز و دسترسی به موارد تهیه فیلم گفت و گو و چانه می می زدیم. خودم را در موقعیتی فوق العاده آشنا از نظر تغییر نگرش ها و دیدگاه هایم و بازتعریف خود، و به همان نسبت تمرکز مجدد دیدگاهم بر جنبه های سیاسی پیچیده در بازنمایی و ارائه مسائل زنان یافتیم. موقعیتی شده بود تا با هویت چندگانه خودم مواجه شوم و آن را شرح دهم و به آن افتخار کنم. از یک سو طی بحث هایم با روحانیون قم ناگزیر بودم فمینیسم خود را توجیه کنم، از سوی دیگر در ساخت فیلم مستند اکنون می خواستم ابعاد مسلمان و ایرانی هویتم را شرح دهم.

در تهران ما درباره فیلمی که درصدد ساخت آن بودیم با گروه های مختلف از فیلم سازان مستقل که از نظر نگرش نگاه مخالف به روحانیون داشتند گرفته تا مسئولان تلویزیون، وزارت ارشاد، سازمان های زنان و امثال اینها صحبت کردیم. ما نیاز داشتیم که آنها را متقاعد سازیم فیلمی درباره مسائل نکاحی زنان که در صحن دادگاه خانواده تهیه می شود ضرورتاً به ارائه تصویر منفی از زنان در جمهوری اسلامی نیاز ندارد. ما ناگزیر بودیم بین آنچه ما مثبت می دیدیم (مخاطبان را امید می دادیم) از میان چیزهایی که بسیاری

<sup>7</sup> به فصل پنجم رجوع شود.



منفی می دانستند، و امکان بالقوه تبدیل شدن فیلم مان به فیلم خارجی حساسیت برانگیز درباره ایران تمایز قائل شویم. ما استدلال می کردیم که تصاویر و واژه های مختلف در فرهنگ های گوناگون احساسات و معانی متفاوتی را تداعی و القاء می کنند. برای مثال، مادری که درباره از دست دادن فرزندانش در جنگ به منزله شهید راه اسلام صحبت می کند، در نظر غربی به احتمال قوی احساساتی گری و تعصب مذهبی را بیشتر تداعی می کند تا آرمان شیعه مبنی بر فداکاری برای عدالت و آزادی. در پایان ما برخی از مسئولان را متقاعد ساختیم که اگر ما به بینندگان پیچیدگی واقعیت اجتماعی را آنگونه که هست ارائه کنیم و اجازه دهیم که بینندگان خودشان درباره آن بیاندیشند، این امر می تواند تصویر مثبتی از ایران به آنها ارائه کند.

در فوریه به نیت اینکه در ماه آوریل - قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ماه می و تا زمانیکه مسئولان موافقت کرده با ما در رأس امور هستند و امکان ساخت فیلم برای ما وجود دارد - به تهران برگردم، این شهر را به قصد لندن ترک کردم. با خودم جعبه ای بردم پر از مجلات، بریده روزنامه ها، یادداشت ها و کتاب ها برای بررسی مجدد اینکه مطالب بخش سوم این کتاب را تکمیل کنم.

در آوریل مطلع شدم که مادرم سرطان رشدیافته دارد. به تهران بازگشتم تا همراه او باشم و بینم چه کاری می توانم برایش انجام دهم. برای اولین بار سال ها پس از اینکه از دوران جوانی از خانه پدری دور شده بودم، به منزله دختر و نه برای انجام کار در خانه بودم. در عین حال اجازه ساخت فیلم هم هنوز داده نشده بود و ما ناگزیر بودیم آن را به تعویق بیندازیم. در اواخر ماه ژوئن به لندن بازگشتم. اقامتم در ایران مصادف بود با انتخابات ریاست جمهور دوم خرداد که در آن سی میلیون از سی و سه میلیون نفر واجد شرایط در انتخابات شرکت کردند و بیش از بیست میلیون نفر به محمد خاتمی کاندیدایی که مدافع صلح، مدارا، عقلانیت، آزادی و حاکمیت قانون بود رأی دادند. این انتخابات خیزشی بزرگ بود که مرحله تازه ای در جمهوری اسلامی را گشود. برخی آن را "جمهوری سوم" نامیدند.

در سال های اخیر مادرم به نحو فزاینده ای عمدتاً متأثر از من به موضوعات مربوط به زنان و سیاست علاقه مند شده بود. هر بار که به تهران می رفتم باید یافته ها و گفت و گوهایم با روحانیون و زنان را برای او بیان می کردم و مجلاتی برای مطالعه اش می آوردم. این بار موضوع فرق می کرد. این بار به خاطر او به خانه آمده بودم و به ندرت خانه را ترک می کردم. اما خیلی وقایع در حال وقوع بود و روزنامه ها، تلویزیون و همچنین همسایه ها و بستگان وقایع را به درون خانه ما می آوردند. در خیابان ها ما صدای دختر مدرسه هایی را از درون اتومبیل ها می شنیدیم که در طرفداری از خاتمی شعار می دادند. وقتی که به تهران رسیدم هنوز مادرم به اخبار و رویدادهای بیرون خانه علاقه مند بود. یکی از شماره های مجله زنان را که عکس خاتمی را در حال لیخند زدن - تصویری که به ندرت از روحانیون دیده می شود - نشان می داد به مادرم نشان دادم. مادرم مصمم بود به خاتمی رأی دهد، اما هرگز رأیش را به صندوق نینداخت. او سه روز بعد از دنیا رفت.

این کتاب یکی از بحث ها از میان انبوه مباحثی است که راه شکل گیری "جمهوری سوم" را هموار کرد روایت و نقل می کند. موضوع اصلی آن تنوع و گوناگونی تلقی ها و برداشت های از مسئله جنسیت است که فقه اسلامی از آنها تغذیه می شود، و شیوه هایی که روحانیون شیعه در ایران امروز به روش های گوناگون سعی می نمایند این برداشت ها و تلقی ها را تداوم، تعدیل، ایجاد و بازسازی کنند. این موضوع از طریق ارائه مجموعه ای از

متون که سه دیدگاه غالب در میان طلاب علوم دینی قم در زمینه مسئله جنسیت را نشان می دهد بررسی می شود. بخش اول دیدگاه روحانیون نظام حوزوی قبل از انقلاب را بررسی می کند. بخش دوم به بررسی دیدگاه های نظام حوزوی جدید که هنوز آماده نیست تا شیوه های قدیم را مستقیماً به چالش گیرد اختصاص دارد. بخش سوم به گفتمان جدید در حال ظهور درباره زنان که به وسیله روشنفکران بیرون حوزه های علمیه دینی شکل گرفته و در عین حال بسیار در شریعت ریشه دارد می پردازد.

دو خسران دردآور موجب نگارش این کتاب شد. شکل کنونی این کتاب متأثر از حادثه از دست دادن یادداشت های میدانی من در 1995 است. با علم به اینکه داده ها و افکار من اکنون در دستان کسانی است که هرگز آنها را برای سهیم کردن در این امور انتخاب نمی کردم. دریافتم که می توانم بین هدف دانشگاهی حفظ بی طرفی و تعهد شخصی ام به گفتمان فمینیستی و اسلام آشتی برقرار کنم. با از دست دادن مادرم در هیجده ماه بعد دریافتم که چقدر نسل های متفاوت زنان در درون هم زندگی می کنند و چقدر به شیوه های عجیبی از نظر درونی به هم متصل و مرتبط اند. در این کتاب درصدد بیان و نقل مردمنگاری برخورد من با مجموعه ای از متون و مولفان آنها هستم. به این امید که زنان مسلمان دیگر را به نوشتن افشاگرانه تغییر نوع برخورد و مسیر زندگی شان ترغیب نمایم. اگر بخواهیم نسبت میان فمینیسم و جنبه های سیاسی مذهب را شناسایی کنیم و ظهور فمینیسم بومی را شرح دهیم ما به دانستن بیشتر از و درباره این مسیرهای زندگی نیاز داریم.